

فصل‌نامه‌ی علمی زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد فسا

س ۱۲، ش ۳ (پیاپی ۲۷)، پاییز ۱۴۰۰

صص: ۱۱۵-۱۲۸

شاپا: ۲۲۵۱-۸۴۵۷

بررسی شخصیت تاریخی اسکندر در اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری و شاهنامه فردوسی

نگار توکلی اوجانی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران
دکتر جلیل امیرپور دریانی (نویسنده‌ی مسئول)

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران

دکتر ناصر ناصری

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران

چکیده

در متن ادب فارسی، بویژه متون تاریخی، از سرگذشت اسکندر استفاده گسترده‌ای شده است. اسکندر یکی از شخصیت‌های تاریخ‌ساز در پهنه‌ی زمان بوده است؛ در ادبیات فارسی و عربی شخصیت تاریخی او با افسانه‌هایی آمیخته است که از او شخصیتی داستانی و افسانه‌ای پدیدآورده است. در بسیاری از متون نظم و نثر به داستان زندگی وی پرداخته شده است. شخصیت اسکندر در حماسه ملی ما آمیخته با صفات نیک و بد است. اگر بخواهیم موضوع اسکندر را با نگاهی علمی ارزیابی کنیم؛ باید ببینیم که کردار وی چگونه بوده که در ثنا و ستایش وی تا این حد اغراق و مبالغه شده است. در بعضی منابع شخصیتی نیک، درست و پیامبروار و منابع دیگر شخصیت گجستک از اسکندر معرفی شده است. در این مقاله سعی شده است با بررسی شخصیت اسکندر در دو اثر تاریخی اخبار الطوال و شاهنامه به تأثیرپذیری اسکندر از فرهنگ و اندیشه پارسی و موفقیت وی در کشورگشایی و ایجاد فرهنگ‌ها بپردازد. روش تحقیق در این پژوهش بر اساس روش تطبیقی بین دو منبع فوق خواهد بود. فرضیه این مقاله بینش دینوری و فردوسی در دو منبع بر اساس تفاوت‌ها و شباهت‌های یاد شده درباره‌ی اسکندر نیز بررسی می‌شود.

واژگان کلیدی: اسکندر، شخصیت، روایت تاریخی- ادبی، اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری،

شاهنامه فردوسی

Email: negar.tavakoli61@gmail.com

jalilamirpoor@gmail.com

nasernaseri43@gmail.com

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۰۵/۱۵

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۰۴/۰۲

۱- مقدمه

اسکندر، شخصیتی تاریخی است؛ در ادبیات فارسی و عربی شخصیت تاریخی او با افسانه‌هایی آمیخته است که از او شخصیتی داستانی و افسانه‌ای پدید آورده است. در میان بزرگان تاریخ، کمتر شخصیتی را می‌توان یافت که به اندازه اسکندر با آشفتگی‌ها، گزافه‌ها و افسانه‌ها درآمیخته است. در منابع ایرانی - اسلامی که شخصیت تاریخی اسکندر در این منابع آن چنان تحریف و آشفتگی شده است که به جرأت می‌توان گفت که در این منابع، عنصر افسانه بر حقیقت تاریخی زندگی اسکندر فرونی دارد. (دایره المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۸، مدخل اسکندر) در منابع زرتشتی اسکندر را «گجستک» می‌نامند. درباره نام و نسب اسکندر در آثار تاریخی و ادبی ایران مطالب مختلف و پیرشانی دیده می‌شود. در افسانه‌ها آمده است که «ژوپتر به شکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و در نتیجه اسکندر به دنیا آمد». (پیرنیا، ۱۳۷۰، ج ۲: ۱۲۱۵)

در شاهنامه فردوسی اسکندر از نژاد کیانیان و شخصی نیک‌سیرت است که نه تنها بر ضد دارا توطئه‌ای نمی‌کند بلکه از کشندگان او انتقام می‌گیرد. در اخبار الطوال چنین بیان می‌شود که اسکندر از نسل فیلقوس نیست و از تخمه دارا، پسر بهمن بوده است. کالیستنس، (۳۶۰ تا ۳۲۷ ق.م). نخستین کسی است که کتابی درباره زندگی اسکندر نوشته که در همان اوان از میان رفته است. در قرن دوم میلادی قصه‌پردازی از مردم مصر که با فرهنگ یونانی آشنا بوده، از اخبار و اقوال و روایاتی که درباره اسکندر شنیده بود، مجموعه‌ای یونانی فراهم آورد که منشأ همه روایات موجود از قصه اسکندر است. وی را کالیستنس دروغین می‌نامند. (تفضلی، ۱۳۸۷: ۳۰۴)

اگر بخواهیم موضوع اسکندر را با نگاهی علمی ارزیابی کنیم، باید ببینیم کردار وی چه سان بوده و چگونه است که در ثنا و ستایش وی تا این حد اغراق و مبالغه شده است. چنان که در ادبیات پارسی نیز انبوهی از اسکندرنامه‌ها موجود است که هم شخصیتی نیک و درست و پیامبروار دارند و در جاهایی شخصیت منفی از اسکندر به نمایش می‌گذارند. البته از سوی دیگر، روایت‌های مربوط به غلبه اسکندر بر ایران نیز حاوی گزافه‌گویی‌ها و تناقضات و نکات خردناپذیر فراوانی است (چنان که در این روایات، در زمینه نبردهای اسکندر با ایرانیان، در ابتدا پیروزی با ایرانیان است، اما در پایان، به ناگاه و به گونه‌ای معجزه‌آسا غلبه با مقدونیان می‌شود). وجود چنان مسائلی به تنهایی، دلیل و گواهی بر ناراستی خطوط اصلی و کلیات ماجرای اسکندر نمی‌شود. نباید فراموش کرد که مبالغه‌گویی و داستان‌پردازی، شیوه‌ای رایج در میان تمام تاریخ‌نویسان باستان است.

پیشینه تحقیق

در باره اسکندر تحقیقات بسیاری صورت گرفته است ولی در مورد شخصیت اسکندر در دو متون اخبار الطوال و شاهنامه کمتر مورد توجه واقع شده است و بررسی مستقل و مفصل صورت نگرفته است. از پژوهش‌های نزدیک به این موضوع عبارتند از: «سیمای اسکندر در آیین‌های موج‌دار» از حسام پور، سعید، شماره ۲، (پیاپی ۶) تابستان (۱۳۸۹)، «بررسی روایت داستان اسکندر و دارا در دو گزارش ابن مقفع و فردوسی»، دکتر سید حسین فاطمی، دکتر محمد جعفر یاحقی، دکتر مه دخت پور خالقی، رقیه شیبانی فر، بهار، (۱۳۹۱)، «نگاهی به اسکندرنامه منظوم و منثور» از دکتر محمد کاظم کهدیی و خانم ناهید نصر آزادانی، پاییز و زمستان (۱۳۸۲) و ...

روش تحقیق

این جستار گزارشی از یک پژوهش اسنادی و بنیادی که به روش توصیفی-تحلیلی کوشیده است به بررسی مقایسه‌ای داستان اسکندر در متون منظوم و منثور ادب فارسی در اخبار الطوال و شاهنامه بپردازد و با تکیه بر اشعار فردوسی و نثر ابوحنیفه دینوری به تحلیل داده‌ها توجه نماید. این مقاله از طریق فعالیت کتابخانه‌ای و مراجعه به منابع پایگاه‌های علمی معتبر مجازی صورت گرفته است.

معرفی اجمالی اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری و شاهنامه فردوسی

اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری

کتاب اخبار الطوال دینوری یکی از کتاب‌های معتبر تاریخی و از منابع دست اول تاریخ ایران و اسلام محسوب می‌شود که به زبان عربی نوشته شده است در سه بخش مدون شده که بخش دوم آن شرح حال و سرگذشت پادشاهان ایران، روم و یمن است که از جمشید و پیروزی ضحاک بر او و پادشاهی منوچهر، کیقباد، گستاسپ، بهمن دارا، اسکندر سخن گفته است، که توجه به آن در پژوهش‌های تاریخی اهمیت فراوانی دارد.

از میان کتاب‌های تاریخی ایران و اسلام، اخبار الطوال بسیار بارزش است و نویسنده با چشم‌انداز ایرانی و ملی‌گرایانه نوشته است. «این کتاب را باید از جمله تاریخ عمومی دانست که در دوران رشد و بالندگی تاریخ نگاری اسلامی پدید آمده است.» (جعفریان، ۱۳۹۳: ۲۱۷)

در این کتاب نشانه‌هایی از تعصب ایرانی دیده می‌شود و به عنوان اعتقاد آن‌ها و نه واقعیت از آن یاد می‌کند و به عنوان نمونه می‌گوید: «ایرانیان معتقدند که اسکندر از نسل

فیلقوس نیست و از تخمه دارا، پسر بهمن بوده است»^۱. (مهدوی دامغانی: ۵۴)

اسکندر نوجوانی خردمند و تیزهوش بود پدر بزرگش فیلیقوس به سبب خردمندیش او را جانشین خود قرار داد و تمام امور پادشاهی را به او سپرد و از مردم خواست از او اطاعت کنند. دینوری در چندین صفحه از فتوحات و لشکرکشی‌های اسکندر سخن می‌گوید و خبرهایی درباره‌ی همراهی او با ارسطاطالیس که به تصریح دینوری از «بازماندگان نیکوکاران فیلسوف و دانشمندان یکتاپرست بوده و شرک نمی‌ورزیده»^۲ (همان: ۵۵) و در هدایت و راهنمایی اسکندر نقش بسیار مهمی داشته است، بیان می‌کند.

در اخبار الطوال به یگانه پرست بودن اسکندر اشاره شده است و جهانیان را به خداپرستی دعوت می‌کند ولی از پیامبر بودن اسکندر سخنی نیامده است.

چهره‌ی اسکندر از دیدگاه دینوری فرمانروای یگانه پرست، مومن و دادگر می‌باشد در اخبار الطوال در مورد سن اسکندر سخنی گفته نشده است ولی در مورد مدت پادشاهی وی چنین بیان شده است «آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس در گذشت»^۳. (همان: ۶۵)

شاهنامه‌ فردوسی

شاهنامه مبتنی بر پایه‌ی داستان پردازی به شیوه‌ی حماسه سرایی، که روایت‌ها به صورت منظوم و در بحر متقارب، که در ادب فارسی وزن مخصوص و مناسب حماسه است، سروده شده است. داستان اسکندر را همان گونه که با افسانه در آمیخته با اضافاتی به منظور عبرت گرفتن و شنیدن پند و اندرزآموزی از سرنوشت انسان روایت کرده است در این ابیات اسکندر موفق شده است سی و شش پادشاه را مغلوب نماید:

چنین است رسم سرای کهن	سکندر شد و ماند ایدر سخن
چنو سی و شش پادشا را بکشت	نگر تا چه دارد ز گیتی به مشمت
برآورد پرمایه ده شارسان	شد آن شارسان‌ها کنون خارسان.
بجُست آنکه هرگز نجُسته است کس	سخن ماند ازو اندر آفاق بس
سخن بیهکه ویران نگرده سخن	چو از برف و باران سرای کهن

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۵۱)

۱- (دینوری: ۳۳) فاما اهل فارس فیزعمون انه لم یکن ابن الفیلقوس، ولكن کان ابن اینته، و ان أباه دارا بن بهمن
 ۲- وکان بارض الروم رجل من بقایا الصالحین فی ذلک العصر، حکیم فیلسوف، یسمی ارسطاطالیس، یوحده الله، و یؤمن به، ولا یشرک به شیئا (دینوری: ۳۴)
 ۳- ثم هلك الاسکندر ببیت المقدس (دینوری: ۴۱)

به طور کلی اسکندر در شاهنامه فردی صلح جو، عدالت پرست و اهل مشورت، به دور از عیاشی و میخوارگی توصیف شده است. فردوسی در داستان اسکندر چهره‌ای مثبتی از وی نشان داده است. فردوسی به ایرانی بودن پدر اسکندر اشاره کرده و او را از دهقانان معرفی می‌کند. می‌توان به این نتیجه رسید که فردوسی به دلیل احساسات ملی‌گرایانه ترجیح داده است که اسکندر ایرانی بوده باشد. او فرزند بهمن شاه و برادر دارای دارا است از آن جا که دارا پسر بهمن از فیلقوس، پادشاه روم، دخترش را خواستگاری کرد.

پس پرده‌یتو یکی دختر است که بر تازک بانوان افسراست

نگاری که ناهید خوانی و رابر اورنگ زرین نشانی ورا

بر من ده فرستیش با باز روم چو خواهی که بی رنج مانی به بوم

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۲۲)

در شاهنامه، اسکندر از خاندان کیانی است. و بر ایرانی بودن اسکندر که او بهره‌ای از دواج کوتاه میان ناهید دختر قیصر روم و داراب پادشاه ایران است. در شاهنامه، در بخش پادشاهی اسکندر، پادشاهی بزرگ و تواناست که همه جا پیروزست و کارهای شگفت‌انگیز از او سر می‌زند. پادشاهی خردمند، بیدار دل، دور کننده بدی‌ها، با فرّ و فرهنگ، خوب گفتار، عادل و آشتی جو نامیده است. او همان خصالی که برای اسکندر قائل شده که قرآن برای ذوالقرنین قائل شده است.

۲- بحث و بررسی

مقایسه اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری و شاهنامه فردوسی

۲-۱- نسب، تولد و رشد اسکندر

- نسب اسکندر در اخبار الطوال: ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال در تعریف و توصیف نسب اسکندر این‌گونه می‌گوید: «دانشمندان درباره نسب اسکندر اختلاف کرده‌اند ایرانیان و مردم فارس می‌گویند که اسکندر پسر فیلقوس نیست بلکه نوه دختری اوست و پدر اسکندر دارا پسر بهمن بوده است و گویند چون دارا پسر بهمن با سرزمین روم جنگ کرد فیلقوس پادشاه روم با او به پرداخت خراج صلح کرد و دارا دختر او را خواستگاری کرد و پس از اینکه او را به همسری خود در آورد به وطن خود برد، گویند و چون دارا خواست با او در آمیزد از او بوی تند بدی استشمام کرد و از آمیختن با او منصرف شد و او را به سرپرست امور زنان خویش سپرد تا او را معالجه کند و برای آن بوی تند چاره‌یی بیندیشد، او آن زن را با مواد گیاهی که سندر نام داشت معالجه کرد و مقداری از آن بوی بد از میان رفت، دارا دوباره او را خواست و بوی سندر از او احساس کرد و گفت این بوی سندر شدید است در عین حال با او در آمیخت و او باردار شد، ولی دارا بواسطه همان بو از او خوشدل

نبود و او را نزد پدرش برگرداند و اسکندر متولد شد و نام آن مرد مشتق از همان گیاهی است که مادرش را معالجه کرده است و نام آن گیاه را مادر اسکندر از دارا شنیده بود که شب زفاف آنرا بر زبان آورده بود.^۱ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۵۴)

در اخبار الطوال هر چند، اسکندر فرزند داراب است، اما در روند داستان چندین بار اسکندر «رومی زاده» خطاب می‌شود: «از داریوش پسر دارا که برای مردم کشور خود همچون خورشید پرتو افشان است به اسکندر پسر فیلقوس» (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۵۶)^۲ از اسکندر پسر فیلقوس پادشاه چیره بر همه پادشاهان زمین» (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۶۰)^۳

همچنانکه در اخبار الطوال هم به خوبی می‌توان نشانه‌های ملی‌گرایی ایرانی، اگر چه با اندکی پنهانی و عشق به ایران را به چشم دید. نویسنده اعتقاد ایرانیان را تعصبی می‌داند به عنوان اعتقاد آنان و نه واقعیت از آن یاد می‌کند و به عنوان نمونه می‌گوید: «ایرانیان معتقدند که اسکندر از نسل فیلقوس نیست و از تخمه دارا، پسر بهمن بوده است». (همان: ۵۴)^۴

نسب اسکندر در شاهنامه «در اسکندرنامه فردوسی چنانکه می‌دانیم اسکندر شاهزاده‌یی از نژاد کیانیان و مردی پاکدل و نیکو سرشت و آزاده است». (صفا، ۱۳۸۹: ۱۹۹) پس از نبرد میان دارای پسر همای و فیلیقوس که منجر به شکست فیلیقوس شد و به جهت برقراری صلح، داراب با آن‌ها دختر فیلیقوس ازدواج کرده، اما در فاصله اندکی به جهت بوی ناخوشایند دهان وی، او را به دیار یونان باز فرستاد. این بوی بد توسط گیاهی به نام اسکندروس برطرف شد و بعدا که فرزند دارا و آن‌ها به دنیا آمد به همین دلیل، نام وی را اسکندر نهادند:

گیاهی که سوزندی کام بود به روم اندر اسکندرش نام بود
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۲۲)

فیلیقوس هم، ننگ باز فرستادن ناهید را پنهان داشت. اسکندر را پسر خود خواند هرگز

۱- «و نشأ الاسکندر و قد اختلف العلماء فی نسبه فاما اهل فارس فیزعمون انه لم یکن ابن الفیلقوس و لکن ابن ابنته و ان اياه دارا بن

۲- بهمن لما غزا ارض الروم صالحه الفیلقوس ملک الروم علی الاناوه فخطب الیه دارا ابنته و حملها بعد تزویجها اياه الی وطنه فاما اراد مناشرتها وجد منها ذفرا فعافها وردھا الی قیمه نسائه و امرھا ان تحتال لذلک الذفر فعالجها القیمه بحشیشة تسمى السندر فذهب عنها بعض تلک الرائحة و دعائها دارا فوجد منها رائحة السندر و آل کلمه فی لغة فارس یراد بها الشده و واقعها فعلفت منه و نبا قلبه عنها تلک الذفره التی کانت بها فردها الی ابیها الفیلقوس فولدت الاسکندر فاشتقت له اسما من اسم تلک العشبه التی عولجت بها علی ما سمعت دارا قاله لیلہ واقعها» (دینوری: ۳۳)

۳- «کتب الیه: من دارا بن دارا المضيء لاهل مملکتہ کالشمس الی الاسکندر بن الفیلقوس» (دینوری: ۳۵)

۴- «من الاسکندر بن الفیلقوس الملک المسلط علی ملوک الارض» (دینوری: ۳۸)

۵- «العلماء فی نسبه فاما اهل فارس فیزعمون انه لم یکن ابن الفیلقوس و لکن ابن ابنته و ان اياه دارا بن بهمن» (دینوری: ۳۳)

نگفت که دارا پسر اسکندر است:

همی گفت قیصر به هر مهتری
نیآورد کس نام داراب بر

که پیدا شد از تخم منقصری
سکندر پسر بود و قیصر پدر

(همان: ۵۸۵۵-۵۸۵۶)

بنابراین در هر دو منبع اسکندر را ایرانی می‌نامند ولی در اخبار الطوال در چندین جا اسکندر را رومی زاده نامیده است.

در اخبار الطوال، اسکندر نوجوانی خردمند و تیز هوشمی باشد پدر بزرگش فیلیقوس به سبب خردمندیش او را جانشین خود قرار داد و تمام امور پادشاهی را به او سپرد و از مردم خواست از او اطاعت کنند:

«اسکندر رشد و نمو کرد و پسری خردمند و با فرهنگ و تیزهوش بود و پدر بزرگش چون دوراندیشی و نظم و ترتیب او را دید او را بر همه کارهای خود گماشت و چون مرگ فیلقوس فرا رسید پادشاهی را به اسکندر وا گذاشت و به بزرگان کشور دستور داد از او فرمانبرداری و اطاعت کنند»^۱ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۵۴)

در شاهنامه، اسکندر نوجوانی خوش‌رای و با فرهنگ بود پدر بزرگش فیلیقوس به سبب خردمندیش او را جانشین خود قرار داد و تمام امور پادشاهی را به او سپرد و از مردم خواست از او اطاعت کنند:

سپهر اندرین نیز چندی بگشتز هر گونه‌ای سالیان برگذشت
سکندر دل خسروانی گرفت سخن گفتن پهلوانی برش
فزون از پسر داشتی قیصرش بیاراستی پهلوانی برش
خرد یافت لختی و شد کاردان، هُشیوار با سنگ و رای ردان
ولیعهد گشت از پی فیلقوس به دیدار او داشتی نعم و بوس

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۲۲)

۲-۲- فتوحات و سفرهای اسکندر

در اخبار الطوال آمده است: «اسکندر پسر فیلقوس است و چون فیلقوس درگذشت پادشاهی باو رسید و او از پرداخت خراجی که به پدرش داریوش می‌پرداخت خودداری کرد.

۱- «فَنشأ الاسكندر غلاماً لبیباً أديباً ذهنًا، فولاه جده الفيلقوس جميع امره لما رای من حمزه وضبطه ما رای. ولما حضر الفيلقوس الوفاة اسند الملك اليه، وأوعز الي عظماء المملكة بالسمع والطاعة له» (دینوری: ۳۳)

داریوش به او نامه نوشت و دستور داد خراج را بفرستد و یادآور شد که پرداخت خراج از مواد صلحنامه ای است که میان او و پدر اسکندر تنظیم شده است. اسکندر برای داریوش نوشت «مرغی که آن تخم را می نهاد درگذشت و داریوش خشمگین شد و سوگند خورد که بجنگ روم برود»^۱ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۵۵) فردوسی، کلیه فتوحات اسکندر و جهانگشایی‌هایش به شرح تفصیل تمام آمده هنگامی که فیلقوس درگذشت، اسکندر هدفی جزء به دست آوردن پادشاهی پدرش دارا پسر بهمن را نداشت؛ بنابراین اطرافیان خود را جمع کرد و خود را برای نبرد با برادرش دارا به سوی عراق به راه افتاد

سپه برگرفت از عراق و براند به رومی همی نام یزدان بخواند
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۲۵)

جنگ اسکندر با دارا، شاه ایران، که فردوسی علت این جنگ را این‌گونه توجیه می‌کند آغاز جنگ بین اسکندر و دارا را باجی دانسته‌اند که پادشاه ایران از دربار مقدونیه مطالبه کرد و نوشته‌اند همه ساله پدر اسکندر خراج مقدونیه را با هدایایی به دربار ایران می‌فرستاد و چون اسکندر به سلطنت رسید دارا مطالبه خراج کرد و اسکندر بر آشفت و پیغام داد مرغانی که خایه زرین می‌کردند پریدند دارا از این سخن بر آشفت و بر اسکندر گوی و قفیزی فرستاد و به او گفت تو کودکی اسکندر خشمگین شد پاسخی به دارا فرستاد و به جانب مصر حرکت کرد و با مصریان جنگید و شکست سختی داد. آن گاه به عزم تسخیر ایران راه این کشور را پیش گرفت.

ز نزدیک دارا بیامد به روم که تا باژ خواهد ز آباد بوم
به پیشِ سکندر بگفت این سخن غمی شد از آن باژ و ساو کهن
بدو گفترو پیشِ دارا بگوی که: از باژ ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همی خایه کرد بمرد و سرِ باژ بی مایه کرد
(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۲۳)

آمدن اسکندر بر سر دارا که در حال احتضار بود و گفتگو با او موثرترین و عبرت‌آمیزترین بخش داستان است.

در اخبار الطوال هم به این موضوع اشاره شده است عشق برادرانه اسکندر و دارا، در

۱- «وبز عمون انه ابن الفيلقوس لصلبه، وانه لما مات الفيلقوس و افضى الملك الى الاسكندر امتنع على دارا بن دارا بتلك الضريبة التي كان يؤديها أبوه اليه، فكتب اليه دارا بن دارا يأمره بحمل تلك الاتاوه، ويعلمه ما كان بين أبيه وبينه من الموائد عليها، فكتب اليه الاسكندر ان الدجاجة التي كانت تبض ذلك البيض ماتت. فغضب دارا من ذلك، والى ليغزون ارض الروم بنفسه حتى يخربها» (دینوری: ۳۴)

هنگام مرگ دارا و رسیدن اسکندر بر بالینش و پس از مرگ دارا، اسکندر انتقامش را از قاتلین دارا می‌گیرد و آنان را می‌کشد و با خاندان و سلطنت به جوانمردی رفتار می‌کند: «اسکندر پیش آمد و بر بالین داریوش که هنوز رمقی داشت ایستاد و از اسب پیاده شد و سر او را بر دامن نهاد و بر او بی‌تابی کرد و گفت ای برادر اگر جان سلامت بری ترا به پادشاهی خودت وا می‌گذارم اکنون هم مرا به هر چه دوست داری فرمان ده تا آنرا برای تو انجام دهم. اسکندر دستور داد هر دو قاتل او را کنار گور داریوش بر دار کشند... اسکندر آنگاه برای مادر و همسر داریوش که در همدان بودند تسلیت نوشت... و روشنک دختر دارا را به بهترین جهاز مجهز ساخت»^۱ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۵۷-۵۸)

وقتی بزرگان به اسکندر می‌گویند که با دارا برادر است پس از مرگ دارا، اسکندر انتقام دارا را از قاتلان وی می‌گیرد و آنها را می‌کشد و با خاندان سلطنت دارا به جوانمردی رفتار می‌کند، ایرانیان دل بدو خوش می‌کنند:

یکی دار، بر نام جانوشیاریکی همچنان از در ماهیار
 دو بدبخت را زنده بر دار کردسر شاهکش را نگونسار کرد...
 چو دیدند ایرانیان کو چه کرد، ززاری بدان شاه آزاد مرد
 گرفتند یکسر بر او آفرین ورا خواندند شهریار زمین

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۲۸-۴۲۷)

در شاهنامه، اسکندر از توطئه سرهنگان دارا بی‌خبر است و به محض اینکه خبر کشته شدن دارا را می‌شنود، بر بالین او حاضر می‌شود و دستور اعدام و سنگسار قاتلان دارا را صادر می‌کند.

این روایت در اخبار الطوال هم روایت شده است؛ با این تفاوت که طبق روایت دینوری، اسکندر پیشاپیش از قصد سرهنگان دارا مطلع است و حتی به آنها وعده مال و جاه داده است.

در داستان اسکندر در شاهنامه نام قاتلین اسکندر به نام «جانوسپار» یا «جانوشیار» آمده است ولی در اخبار الطوال نامی از قاتلین نیست فقط گفته شده که از فرماندهان نظامی و از ویژگیان و نگهبانان داریوش بودند.

۱- «اتیاه من ورائه حین صافالاسکندر فی بعض ایامه، ففتکا به، وانفضت جموع دارا، واقبل الاسکندر حتی وقف علی دارا صریعا، فنزل، فجعل راسه فی حجره، وبه رمق، فجزع علیه، وقال: یا اخی، ان سلمت من مصرعک خلیت بینک و بین ملکک، فاعهد الی بما احببت، أف لکبه. ثم کتب الی أم دارا وامراته بالتعزیه، فتجهز روشنک بنت دارا باحسن جهاز» (دینوری: ۳۵)

۲-۳- اسکندر در کعبه

دینوری در اخبار الطوال آورده است: «آنگاه به تهامه رفت. نضر بن کنانه به حضور اسکندر رسید. پادشاه مقدونیه دستور داد خزاعه را که در آن روزگار بر مکه و خانه کعبه استیلا یافته بود از مکه خارج کرده و مکه را بتصرف نضر دادند. اسکندر پس از حج بیت الله و بخشودن جوایز و صلات بسیار به بلاد مغرب رهسپار شد»^۱ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۵۹) مطابق شاهنامه، اسکندر پس از جنگ با فوز به ندای دل، به سوی کعبه رفت و از آنجا عازم قادسی شد. یکی از بزرگان آنجا به نام نصر قتیب، وی را به نیکی پذیرا شد و اسکندر فهمید که وی نبیره اسماعیل پیامبر است، گرامی‌اش داشت و خزاعه دشمن اسماعیلیان را که حاکم عربستان تا یمن بود، نابود ساخت. وی پس از آن بار دیگر و به صورت پیاده، به سوی کعبه رفته و از آنجا عازم جده و سپس مصر شد.

اسکندر بیامد به سوی حرمگروهی بدو شاد و بهری دژم

ابا ناله بوق و با پیل رفت	به دیدار جای سماعیل رفت
که خان حرم را برآورده بود	بدو اندرونرنج‌ها برده بود
خداوند خواندش به بیت الحرام	بدو، شد تو ورا راه یزدان تمام

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۳۷)

فردوسی نام دشمن قبیله خزاعه یعنی نضر بن کنانه را نضر قتیب نوشته است.

۲-۴- اسکندر و شهر زنان

در اخبار الطوال آمده است: «چون اسکندر از ساختن سد میان مردم و ایشان آسوده شد از سرزمین ایشان کوچ کرد و میان گروهی از مردم رسید که سرخ پوست و آشفته خرد بودند، زنهای ایشان و مردان از یک دیگر کناره گرفته بودند و در هر سال فقط سه روز با یک دیگر جمع می‌شدند و هر مردی می‌خواست ازدواج کند در همان سه روز ازدواج می‌کرد اگر زن پسر می‌زایید پس از اینکه او را از شیر می‌گرفت در همان سه روز (سالهای بعد) او را به پدر تسلیم می‌کرد و اگر دختر می‌زایید پیش خود نگهداری می‌کرد، اسکندر از پیش ایشان رفت و راه پیمود تا آنکه به فرغانه رسید»^۲. (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۶۳)

فردوسی، در ادامه سفر اسکندر قصد هروم کرد. این شهر به وسیله زنان جنگجو اداره

۱- «ثم سار الى تهامه، وسكان مكة يومئذ خزاعة، قد غلبوا عليها، فدخل عليه النضر بن كنانه، فقال له الاسكندر: ما بال هذا الحي من خزاعة نزولا بهذا الحرم؟ ثم اخرج خزاعة عن مكة، واخلفه للنضر، ولبنى ابيه، وحج الاسكندر بيت الله الحرام، وفرق في ولد معد بن عدنان، القاطنين بالحرم، صلات وجوائز.» (دینوری: ۳۷)

۲- فلما فرغ من بناء السد بينهم وبين تلك الامم رحل عنهم، فوقع الى امه من الناس، حمر الألوآن، صهب الشعور، رجالهم معتزلون عن نسائهم، لا يجتمعون الا ثلاثة ايام في كل عام، فمن اراد منهم التزويج، فإنما يتزوج في تلك الثلاثة الايام، وإذا ولدت المرأة ذكرا، وفطمته دفعته الى ابيه في تلك الثلاثة الايام، وان كانت انثى حبستها عندها، فارتحل عنهم، وسار حتى صار الى فرغانه (دینوری: ۴۱)

می‌شد. اسکندر در ابتدا نامه‌ای به آنان نوشته و قصد خود را تنها کسب دانش و معرفت بیان کرد. اما پاسخ زنان به وی درشت بود. اینان اسکندر را از جنگ نهی کردند. (فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۴۴)

ولی اسکندر با وجود این سخنان، به جانب هروم شتافته و ایشان را مطیع ساخت ولی در ادامه لشکرکشی، دچار جادوی سرما و برف شد و بسیاری از سپاهیان را از دست داد. آنگاه به منزلی دیگر رسید، از گرما بر تن جنگاوران چون کوره آهنگران گداخته شد و زره داران در تب و تاب افتادند. و پس از عبور از چندین جا به سوی شهر زنان بازگشت. آن دو هزار زن با تاجهای زر و رطلهای گوهر از آب گذشتند و نزد وی آمدند و در بیشه ای خرم و با صفا به حضور اسکندر رسیدند، و روز دیگر اسکندر به شهر ایشان وارد شد و از آنجا عازم مغرب شد.

در شاهنامه، توصیفات اندکی طولانی است و اطلاعات بیشتری به مخاطب ارائه می‌دهد؛ اما در اخبار الطوال مختصر و موجز است.

۲-۵- اسکندر در جستجوی آب حیات

در اخبار الطوال به این موضوع مختصر اشاره‌ای شده است. « اسکندر از آنجا آهنگ رفتن به ظلماتی که در شمال واقع است کرد آن شد و مدتی آنجا بود آنگاه به ناحیه مرزی سرزمین روم بازگشت»^۱ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۶۱)

به روایت فردوسی زمانی که اسکندر در هروم بود به مغرب آن دیار لشکر کشید، و به جایی رسید که مردمان آن همگی درشت اندام و روی سرخ و زرد موی بودند و به اطاعت وی در آمدند، پیرومردی اسکندر را از وجود چشمه آب حیات که در تاریکی بود آگاه کرد، اسکندر نزدیک چشمه شد، و خورشید را نگریست که هنگام غروب چگونه در پس دریا فرو می‌رود پس با راهنمایی خضر و با گروهی از سپاهیان به سوی ظلمت روی نمود و و بعد از چند روز بر سر دوراهی، اسکندر و خضر همدیگر را گم کردند. خضر به کمک انگشتی که اسکندر به وی داده بود به آب حیات دست یافت، ولی اسکندر از راهی که رفت به روشنایی رسید.

همی رفت تا سوی شهری رسید	که آن را میان و کرانه ندید
همه هر چه باید، بدو در فراخ	پر از باغ و میدان و ایوان و کاخ
فرود آمد و بامداد پگاه	به نزدیک آن چشمه شد بی سپاه

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۴۵)

«ثم سار من هناك قاصدا الظلمه التي في الشمال، حتى دخلها، فسار فيها ما شاء الله، ثم انكفأ راجعا حتى إذا صار في تخوم أرض الروم» (دینوری: ۳۹)

۲-۶- مرگ اسکندر

در اخبار الطوال، اینگونه اشاره شده «آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس در گذشت»^۱ (مهدوی دامغانی: ۶۵). «جسدش را در تابوتی زرین نهادند و به اسکندریه بردند»^۲ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۶۴)

از دیدگاه فردوسی، اسکندریه را محل دفن اسکندر دانسته شده است:

که خاک سکندر به اسکندریست که کرده او بدانروزگاری که زیست...

چو آمد سکندر به اسکندری جهان را دگرگونه شد داوری

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۵۱)

در هر دو متن محل دفن اسکندر، شهر اسکندریه می‌باشد.

در اخبار الطوال آمده است: «آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس درگذشت بیست و چهار سال را در لشکرکشی بر زمین گذراند، سه سال در آغاز کار خود در اسکندریه اقامت داشت و سه سال هم پس از بازگشت در شام مقیم بود، و چون اسکندر در گذشت جسدش را در تابوتی زرین نهادند و به اسکندریه بردند... گویند و چون اسکندر درگذشت، هریک از آنان را که اسکندر ایشان را به شاهی گماشته بود به حفظ و نگهداری خطه خود پرداخت و جنگ میان یکدیگر را رها کردند... و اگر کسی بر دیگری ستم می‌کرد و چیزی از خطه مورد تصرف او را می‌گرفت همگان این کار او را زشت می‌شمردند و اگر ادامه می‌داد همگان برای جنگ با ستمگر آماده می‌شدند و بهمین جهت ملوک الطوایف نامیده شدند.»^۳ (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶: ۶۴-۶۵)

در شاهنامه چنین آمده است: چون اسکندر مرگش را نزدیک دید به پیشنهاد ارسطالیس هر قسمت ایران را به شخصی سپرد تا با حکومت ملوک الطوایفی دیگر ایرانیان آزاری به روم نرسانند.

بزرگان و آزادگان را بخوان	به جشن و به سور و به رای و به خوان
سزاوار هر مهتری کشوری	به یارای و آغاز کن دفتری
به نام بزرگان و آزادگان	کزیشان، جهان یافتی رایگان

۱- «ثم هلك الاسكندر ببیت المقدس، وقد ملك ثلاثين سنة، جال الارض منها أربعاً وعشرين سنة» (اخبار الطوال، دینوری: ۴۱)

۲- فجعل في تابوت من ذهب، وحمل الى الاسكندرية (مهدوی دامغانی: ۴۲)

۳- در اخبار الطوال آمده است: «ثم هلك الاسكندر ببیت المقدس، وقد ملك ثلاثين سنة، جال الارض منها أربعاً وعشرين سنة، واقام بالاسكندرية في مبتدأ امرة ثلاث سنين، وبالشام عند انصرافه ثلاث سنين، فجعل في تابوت من ذهب، وحمل الى الاسكندرية. قالوا: ولما توفي الاسكندر جمی كل رجل من اولئك الذين ملكهم حیزه، ودفعوا الحرب، وان بغي احد منهم على الآخر، وانتقصه شینا من حیزه انكروا جميعاً ذلك علیه، فان تمادی اجمعوا علی حرب، فسموا بذلك ملوک الطوائف. (دینوری: ۴۱-۴۲)

یکی را مده بر دگر دستگاه	کسی را مخوان در جهان نیز شاه
سپهر کن کیان را همه پیش بوم	چو خواهی که لشکر نیاید به روم...
بر آن نامداران جوینده کام	ملوک طوایف نهادند نام

(فردوسی، ۱۳۸۷: ۴۵۰)

۳- نتیجه گیری

در بررسی متون اخبار الطوال دینوری و شاهنامه فردوسی مشخص می‌شد که هر دو روایت از ساختار مشابهی پیروی کرده‌اند گفتگوها در شاهنامه طولانی‌تر از اخبار الطوال هستند به همین جهت دامنۀ اطلاعاتی شاهنامه بیشتر می‌باشد. توصیفات در اخبار الطوال غالباً ساده و بی‌پیرایه است. متون منظوم فردوسی، از نظر استناد علمی در مقایسه با اخبار الطوال دینوری، مستندتر است. آن چه مطرح است شیوه متفاوت بیان حادثه در دو کتاب است. به هر حال در هر دو اثر (شاهنامه و اخبار الطوال) داستان‌ها و حکایت‌ها و افسانه‌هایی از گذشتگان در نظر داشته‌اند که بر اساس آنها، به داستان‌سرایی پرداخته‌اند. در اسکندرنامه سفرها، جنگ‌های اسکندر و برخورد تمدن‌ها و اسطوره‌ها مربوط به زمان اسکندر از دیدگاه فردوسی، بررسی شده است. که در اخبار الطوال هم به این سفرها و جنگ‌ها با تغییراتی اندک اشاره شده است در دو متون که حول محور قهرمان و کشورگشایی چون اسکندر می‌چرخد، به مطالب جنگاورانه و دانش نظامی اسکندر و مشاورانش (ارسطاطیس) در پیشبرد اهداف او التفاتی تام داشته است. دو روایت فردوسی و دینوری از این داستان، داستانی از نوع حماسه هستند. راویان هر دو متون، برای واقع‌نمایی اثر از شیوه‌ای مشترکی بهره می‌برند و اینکه بتوان یک چهره‌ای مشخص از این شخصیت توصیف کرد غیرممکن است زیرا دیدگاه‌ها و نظرات نویسندگان و شاعران با توجه به علایق و دورۀ زمانی بسیار متفاوت است و اینکه اسکندر شخصیتی محبوب یا مذموم دارد با یک نظر قطعی نمی‌توان بیان کرد.

منابع

- ۱- پیرنیا، حسن، (۱۳۷۰)، **ایران باستان**، ج ۲، کتاب پنجم، چاپ پنجم، دنیای کتاب.
- ۲- تفضلی، احمد، (۱۳۸۷) **تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام**، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: توس.
- ۳- جعفریان، رسول، (۱۳۹۳)، **منابع تاریخ اسلام**، تهران: علم.
- ۴- حسام پور، سعید، (۱۳۸۹)، «سیمای اسکندر در آیین‌های موج‌دار»، **پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی**، دوره جدید، شماره دوم، صص ۸۲-۶۱.

- ۵- دینوری، ابی حنیفه احمد بن داود، (بی تا) ، **الاخبار الطوال**، طبع بنفقه المکتبه العربیه- بیغداد، لطاحبها نعمان الاعظمی، المرسلات: مصر.
- ۶- دینوری، ابی حنیفه احمد بن داود، (۱۳۸۶)، **اخبار الطوال**، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی.
- ۷- ذبیح الله، (۱۳۸۹)، **حماسه سرایی در ایران**، صفا، تهران: امیر کبیر.
- ۸- فاطمی، سید حسین، یاحقی، جعفر، پورخالقی، مه دخت، شیبانی فر، رقیه، (۱۳۹۱)، «بررسی روایت داستان اسکندر و دارا در دو گزارش ابن مقفع و فردوسی»، **جستارهای ادبی**، شماره ۱۷۶، سال چهل و پنجم، صص ۱-۳۵
- ۹- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۸۵) **شاهنامه**، بر اساس نسخه ژول مل، به کوشش عبدالله اکبریان راد، تهران: الهام.
- ۱۰- کهدیی، محمد کاظم ، نصر آذادانی، ناهید، (۱۳۸۲)، «نگاهی به اسکندرنامه منظوم و منثور»، **مجله زبان و ادبیات فارسی**، دانشگاه سیستان و باوچستان، سال اول، صص ۱۳۳-۱۴۶
- ۱۱- کیوانی، مجدالدین، **دایره المعارف بزرگ اسلامی**، جلد ۸، مدخل اسکندر.